دیوان شیدا

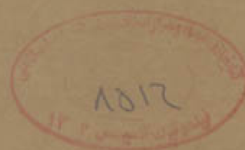


ن م
دیوان شیدا

فارسی

م
شیدا

دیوان شیدا



اثر صفر علی المعروف به ...

دیوان شیدا

علی عالی نام لطف معین

بکن شش چند عدد ارض زمین

چو از نکرات عشر مفرد

بفکن بیت زر زاده زمین

محمود و ایاز زلالی

بنام آنکه محمودش ایاز است
غمش بتخانهٔ راز و نیاز است
شب روز ازل حرفیست در گاه
سیه جای سکینه از دود چون آه
فلک کز جبهه مهر دو زنست
چو روشن از چراغ خوب دردست
سحر نادلی را خون نساز و
درو شنید و نقش سب و
علاو نقش لعل او شغدران
بکاد اعتنا کن محنت سندان
بنا زار ساقی غلغش راز
بمکده ملاح شخانه ند و
مکر را زنگه و افغان حالان
حریف ناله اشغفته نالان
رطب دانه کن بادک زه نورد و
جوانمکی رضا نفس در راه و
نخواند که نغسر کرد و

زحشمم گریه زانو خون نریزد
زبر خون سینه‌ام بیرون نریزد
کم رنگ چهره او سیکوبند
بگفت چون درآمد زو اوفند
خط خوبان غبار راه رو نیش
چو خواهم سیر بینم ماه رونیش
کرزم از خود دوام سو نیش
ره پیسکوچه باز اشجار است
کران مخصوص سر کوی باز است
زنوقش بانجه سر خاک
زبونیش بانفصه در رفته از خونش
زمین خود چو دانست در ازونش
فلک زالکهکشان دارد رفتنم
چو جونیش کاوین بنخانه رفتنم

زنوحید باری تعالی

بنوحید دوم مستانه رفتنم
زبانم چون ستاره ایم و ما را
ز لبیش چون آیه ای زبان ز بارا
زنانم کاو آفتاب لبش زبان اند
دلم جان از جان نفس لبش اند
نگاه و دیده و زنارم خونش اند

زنی با راح نفس عاشقیش
زنی با راحت و دله لسنم گرویش
دلان نفسانی از جد و دیده ام ست
خیال نفس رانجا دیده و ست
خیالم چشمه سالار صد و ست
نگاه ای نگهدار از ام جای آن ای
دی بر باده دم باده فرشته
غمش در خوش نهی نهنگ نهشته
بنگ سرخوش سی آبا نباید
نه انکم ز خوان جهره بیا بد
جگر گل کرده بر سیکل سبزا بد
گرد دیوانه نقص دارد
که در جسم زنجیر دارد
نه سیکل در حسن فرشته از دارو نیش
بنده چون صورت آیه جا حونش
باد مشغول از نسبی و زار سونیش
ز جود دهد گرد و

در توحید

زوردنش هر دانشگر از ادواشت
شهیدی را شهیدی خوبها نشت
زبان چون شعله قصد درد

نجاک سن در کوئش زخونش چو خوم
دود چون نار دلی دیوانه خوانم
درین بنکه هنر سر و دیدهٔ بیانست
شهید از او ارمجانی زنجانست
از و نفسیم بهر بیکی در کوی و چون
شهیدان زاده غلطیده در خون
چو درنش خونش درد و صد آرد
دم عیسی سعد زنجیر دارد
بجان از بر بوستان بمید و
از و نا زخصت جستن بمید و
که جستن بود دیوانه او نشت
که سنت در کاشانه او نشت
زجیب نا سالم خاطر ستان ماند
نشانی محمود از آن بکی نشان ماند
چو بسکیان در دیده رسیم
سر سوی لب رحمان سر نیم
جهان نه خیره که عاشقیش
جگر را خون کنم در خون نشینم

در توحید

زیش

بخورشش صد قدم از شعله دلبر رد بود
کرستم ز دو ازنها دو سوخته درد
کر آزرده دوزخ بسر کرد جاها
کوه آزرده رهه انکه سحابها
چمن نه زرد بر زمین سنه از زوی
ناجات جوابان غفلت ای
ز اندازه ای صراحی دامن شغل بر جیب
کرامی دوز دامن شکی ونور بر
بستی دانه خیز رازین
بجوز نفس ابکلک در نشین را
کرآب از سر از گشت اهل دین را

سوال محمود از حکیم

بحسنم که جمع زلف است
جو نفس بنجه و اساس کرنبوست
زبر جانک نه دود و سوزان او ز نست
دبش نفس که خورد اکر و
ششم فیض انفسن زنو بیب محمود
جنس خواب نو ز خواب دیدم
کرانش بنجه او و جواب رسیدم
بار بیجوی کره سیدم رسیدم
بخوان جوی و بر شش کورا و خص جست
ز عمای بوضن جست

جواب حکیم در بیان جبر

جهاد ار زمین بسکل شمس شتند
جو ارزمی نشنی بسکل شتند
نه بنگاه شیبی ارزو
کر بجز اسکون از وصل نکار است
نه از فردا دور ازو حاد است
ای امروز زر از رسب وارد
چکونم ناجه ساز لب دارد
کرم بجود سنت ونوای لب دارد

گفتار ایاز در بیان جبر

دران کلش کر بسکل خرقه جانانست
ز جه نیست خشم بسکل خرد جانانست
نظاره چهان دل از دیده بیخوانست
ما نساک یکون بسر دیده بیخواب
عقل گیر نه بنگفت و خصل نکفت
نگاه ز بنک دو کسان نکته ساز
که بجز از عقل و امان فنا مندیا
دماغ آزرده نبندی مانندیا
ز بجو از وصل زایستن در نی ما تست
بیک نظاره عاشق نه کار بیاست

دیده جوشت ز در شغل رها با
نماند جان ربانی جاد ل روابا

بیان کردن زلالی حیرا

سراپایم چو بجز آمد بر شهان
که ما باشم بیکوم فدرستان
ز جام بکونیم یکجا در
زانکم بیزنکان نه زبون او نور
سبدی ایس شنه در جان و بود
سکی از شعله با بدبار و بودی
داغش بخند شخی دو دو دی
زلالی زده بیاد زب بار
کرده ورد زجواز و سوی بازار

سوال محمود از حکیم

سر و وصل چیست

وصل خوانی
ضوی زانی بسی وصل خوانی
سکوی را بنی نشغل ما نی
سکونی کونکاره به بار باسی
نه وصل است الگه جون بار باسی
جوادانی بحود ولدار باسی
نه وصل است انکه بوصل انتقاست
شراب بوالهوس با عکس جای است

بنجمه زر و بنما زرد و کرده
بنشیم سر کنار لفکو سر و
خدیا کمر بنانی سرمی سخن بند
زبانش نشغر بمرغ سخن بند
دانش ابتسمان و امان جنبد
کر یار سب وصل از چشم سر شبد
کر ما بیکبان کی چشم ابتیش ار است
بجوزان زلال وصل ابی دار است
کر ودیش لاله رنگ با سعن بو است
قدح زردوده کر بکام خط است
حواب خود را بجوشش کاست

گفتار حکیم در بیان وصل

جو نشد ملاح و کافی یس در
دل بن عالم جواب ان دار
ز وصلش با بودجون وصل نبی
ز سر بغنی انا الحق جون نیشی
ز دار نشان نا شیم بنجیل جوشن
عشق کان لب نا در کوش
کرای از وصل نفس خط از کیر
وب بکه دور دره بیع بر جیب

بنال اعادو ذهبر

[illegible]

پایان حکیم نشئه

[illegible]

پایان ایاز درد وفا

[illegible]

پایان زلالی

[illegible]

نشئهٔ بلبل

[illegible]

در مناجات باری تعالی فرماید

[illegible]

ز شوقت کن سرم را سجده پیمای
کز شوق از سر زانم سجده ازمای
نه چون غنچه چشمم ساده گردان
کشادی برده ایم آزاده گردان
بهر کارم چو همت عشق ره کن
گره از رشته زاد دل دور کن
سرم را تاج بخشش از در درد
ندیمم تاج ده از ساغر درد
چه بستر خوابگاه ماه و خورشید
چه ساغر جرعه بخشش جام جمشید
شهادت را شراب بیهوشم کن
محبت را گل آغوشم کن
[illegible]
مراد کار در عشق را ضرور است
[illegible] معرفت کن در این غم
خرابات محبت کن در این غم
[illegible] خانه زادان شاد طور
گرو مستی و هشیاری بود دور
[illegible] سایه اش بر ساغر افتد
[illegible] آتش از [illegible] جسم افتد

[illegible]

در نعت حضرت سید الثقلین [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

حقیقت را گل آغوش [illegible]
شریعت را [illegible]
فلک [illegible]
[illegible]

در تعریف بهار گوید

[illegible]

در صفت [illegible]

[illegible]

المناجات

[illegible]

درنمی کرد و دیوانه مستی
حکایت مسندی حاجت پرستی

ادب رفت و صبح غم فزود
[illegible] غم افزون

همین شیوه دلدار من کن
کیفیتی دارم دم زین [illegible]

منم ده گل شرمنده [illegible] را
منظر کن ز باغ بنده [illegible] را

مرا زین نام نیک امیدوارست
کریمی را رفتگاری شرمسارست

الهی گر نه محرم ننگ زاید
به سنگی از کوه و لعل از سنگ زاید

چو از هیچم بنا بنیاد کردی
نشیمن بر سر کوی [illegible]

اگر بر گل و گر بر خار جویم
ز شوقت زار و نالان راه جویم

توی در دردی لیلی [illegible]
توی در چشم مجنون مست و مفتون

چو گل را دیده کرد از شبنم آلود
بپای گل کرده عالم را گل اندود

طرب معمار شب [illegible]
[illegible] مشک از عنبر کافور

بهار اندود چون بام و در دوست
گلاب آلود چون بستر دوست

[illegible]
[illegible] گلستان

[illegible]
[illegible] چون سودای معشوق

[illegible]
[illegible]

بشی دروازه گلاب [illegible]

در نظم این کتاب گوید

[illegible]
تو دانی حاجت من حاجت [illegible]

من و عمری [illegible]
اساس جام [illegible]

[illegible] کرده دیدار کرده
به هر موی محبتی زار کرده

من و دل در چنین شب [illegible]
ز خود محمود مست از جام دیدار

جهان بزم شراب خواب دیده
ز مستی اهل بزم [illegible] آرمیده

طرب [illegible]
دران شب زاده گیتی عافیت را

[illegible] چون بردی [illegible]
صبا [illegible] مهتاب [illegible]

هوای دجله و کلکشت مهتاب
همی شست از [illegible] سرمه خواب

زمین از لاله و چرخ از ستاره
چراغان کرده بازار [illegible]

زبس روشن زمینی آسمان تاب
فکنده سایه بر روی فرش مهتاب

[illegible]
[illegible] نوبت [illegible]

[illegible] طاوس بهشتی
[illegible] پاشی [illegible]

در آمد از درم [illegible]
[illegible] از دیدار کردم

[illegible] در باز کردم
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] کشتی
دمیدن [illegible] گلستانی

[illegible] جادو [illegible]
[illegible] دل [illegible]

هوا در سر [illegible]
[illegible] خفته [illegible]

چو بر درگاه [illegible]
زمین با آسمان شد سجده [illegible]

[illegible]
[illegible] سوختم [illegible]

[illegible] سر تخت
[illegible] تخت

[illegible] پای
کجا سر بر ای [illegible]

چنان [illegible]
کم [illegible] خانه [illegible]

[illegible] و در [illegible]
کرچشم [illegible]

[illegible] مشتاق
[illegible] بخت [illegible]

[illegible] از خواب بیدار
که خواب آلوده [illegible]

ز جام [illegible] در سر هوای
فتاده سر بجای سجده جای

[illegible] حسرت [illegible]

[illegible] وصل [illegible]

[illegible] بر روی [illegible]
[illegible]

[illegible] ستاره [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

زبس حیرت [illegible] در فزودم
چنان گشتم که پیدا نبودم

چنان [illegible]
کز افزود میان سجده [illegible]

هر آنکس کو نوای عشق [illegible]
[illegible] در دل [illegible]

نوای بلبل [illegible] گل [illegible]
کز [illegible] و بلبل [illegible]

[illegible] زد [illegible]
[illegible] استاد محبت

[illegible]
[illegible]

[illegible] بر درش [illegible]
[illegible] سجده [illegible]

[illegible] گاه [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]

فلک [illegible] ماه آسمان تخت

[illegible] شاهنشاه [illegible] تخت
غبار سجده [illegible]

بجای [illegible] سجده [illegible]

[illegible] خانه [illegible]
[illegible] بتخانه [illegible]

[illegible] بر زبان [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]

[illegible] پرورد شیرین
[illegible] فرهاد [illegible]

[illegible]
[illegible]

نوای [illegible]
[illegible]

نوای مرغهای [illegible]
[illegible]

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

[illegible] بلبل [illegible]
[illegible] خواب [illegible]

نوای [illegible]
زخم عاشقان [illegible]

رخ از زهدان محنت زرد سوزند / برای مرده خود را زنده سوزند
وفاکیشان در این غیرت خجسته / چو عود از خود در آتش نشسته
عجب نبود که عود از غم بکردن / زنان بر شیوهٔ محنت نوردن
بآتش جسم خاکی را بسوزند / چراغ روح علوی بر فروزند
چو مردان از سر تیغ بر کشیدن / چو خس بنشستن در کان آتش
ز شهرها خوش زدن در خویش گرفته / چو هیزم خوی با آتش گرفته
گروهی از تعلقهای جان فرد / کجا باشد آتش زن مرد
زهی پرورده آتش پرستی / کلافشان خرمن خاکی مستی

در توصیف ... و مبالغه در ... گوید

صفت شمع کلکت بر فروزد / که هر کس بشنود جان تو سوزد
همی خواهم بانگ روز کاری / بیکبارگی از آتش بهاری
ایا پروانه بلبل ترنم / جگر خون غنچه از آتش تبسم
که از آتش بیاید بر افروختی / از اینها هر چه گویی آن بر فروختی
همین باشد همین معراج غیرت / که بسوزد ناز جان و آن را بحیرت
نوای این عجیب بی عیوق / که بسوزد بهر عاشق زنده معشوق
تعجب نیست گر دعوی صادق / بسوزد در غم معشوق عاشق
پس از مردن نسیم ... / هم در بستر راحت بخوابید

چو این غم نامه سوزان حکایت / نفس یکباره سوخت در کام روایت
بهمت آن رهاورد زرد نیم / رود یک لحظه دیگر بعد فردیم
لعل ... غم ... بر کاغذ بنشیندم / که هر دو رشته آتش کشیدم
کنون آن به که بی آرام بیارام / ولی خود همی پسیم خونبار
درین آمد ز فقر دل بر بستم / که از شکستی دو دی بر بستم
سر نفت سخن بر کف نشادم / زبان بادل بمعنی غوطه دادم
چو این آیات وحی آمد بگوشم / سحا گوی شد جبریل بهوشم
تحفه تازه و نو کی کاوش / کند تیغم کی کرد در اوش

در صفت پادشاه و عاشق شدن او بر ... با ...

نوای عشق آن زخم جیحی پرستی / کرا بلبلی هی پیمی زمین پرسی
بمین این عشق و وحی و بوس / همین دل آرام و دل افسوس افسوس
بهت از نام عشق آتش و ز دست / وارث عشق این کلید غم ... است
وارث عشق است / ...
تو نه سوزی در عشق آتشینم / وارث چون داغ طفلان ... وفا
بیا ای آنکه در دفعه همت عشق / که در منزلت کرد از لذت عشق
ز پا بوسی بهشت و در مرتبندی / تیر فیض قبول اش ارجمندی
آتی این کار کی بر کرد سوزد / فتنه ناستین بر عفوت عشق
رفتم زو عادت معمور دانش / محبت خانه سوزد کرده کاوش

جهان کیوان ضمیر و عیان الفت / الهای تیغ ابروی فاق تا بنت
که عیسی خود در پیش و در بن قدم ... / که مرده این شادی ... ادراک
چنین کرد از زبان شیخ تقریر / زبان سوزنده کلک شعله تحریر
هم از چنین شنیدن بر کد ... / کنون این قصه کردم ... بیت
ببین تیغ زبان خود را بکل کن / سر از کوشش دیگر کوشش ... گل
کند هر کوشش کرده بوستانی / بر استانی که بر او داستانی
کز ... آب آتش از آتش چکد آب / بر آهنگی ز غم زخمی بمضراب
که آب رابجوی دل در خون نشانم / ز دردی لعل سرابی ... دو دانم

بهشت طفل نونمیدی ز زاده / و کرم زاده جان در راه داده
و گر شاد بیای کسی بر دی بخشش / جهت خونی که بر دی ... بنش
زیاد زدی سما و این پر دیال / اگر روی شهری از رفته ...
طراق بهر همای کیشان کرده / بنا می جای در رویشان گرفته
فرو کامل ز رتق حق شناسان / بیک ... کار ... بسپاسان
کرامی کوهر ... اخضر / همی ذوالجلال الله اکبر
بر تیغ صبحگاه دو داد ... / زمین و آسمان از کرده تسخیر
فلک فرد و عطارد ... / قیامت از نگون بیش دوربان

تکلیف دادن ... و بازی کردن محبت و الفت کردن

که در عهد چنین اسعود ... / در سیلاب ز سیلاب ... عشق کنج
چنین زد نو پرده از حکایت / که از ... بر ناز روایت
جز نو غمی کرد ... / مرادش شیرینه ... داد
بخودی در چنین قوم مبارک / مقیم خاک را در دل غبارک
بعیز از سبزه ... ... / زمین ... سر بی همه
زبان سر بر بیده در دی بپاس / بهشتی ... سر عشق ... است
جوانی زاده از شی ... / تو گفتی وصل یوسف عهد او بود
بچنان سوده ... / که در ... ... نیامد عادت

همی ... در صاحب باری / بهم ... بمیر کرده دیدار
ز طفلی داغ الفت ... / نظر در داغ ... ... جهان
جو سنش ... و ... ... / ... ... د ... سنیده
دو صفت ... سر ... / مبارک ... ... با محبت
چو حسن و عشق زهم ... عالم / ... ... بهم
قلم بگذشت ... ... / بشق و عشق ... پدرم
ز طفلی ... حسرت ... / و فا ... پرورده در گهواره عشق
دو هند و زاده ... ... / ... ... سر بشته

بازی چشم و دل دو کار دیگر
تمنا شخن ... دیگر
همیکرد و فراز صبر آرام
ز هم پوشیده با هم آشنایی
هوس از نخل خواهش بر دمیدند
بصد خواهش یک نظاره دیدند
همی دیدند پنهانی عسس
صلاح خویش در کوتاهی عمر
بروزی گر ز غفلت ره بزد دند
ز بس سرعت بسالی می شمردند
بصد ناخن بنای عمر خستند
وزان خستن بپای خویش بستند
چو نخلستان خواهش یافت ... تقاضا ... هوس ... داده ...
هوس آتش پرست و دیده خونبار
هم این تخم ... کرد و ... زار
که چندانم ... آغوش بودن
قدح ... خوردن و ... بودن
بیابانی ... تنهایی روا نیست
بتنهایی ... ازو ... نیست

[illegible]

نمودن داماد در خفیه آیین عروسی را التماس

چه سال انتظار از ده فزون شد
لوای طاقت از هر سو نگون شد
هجوم شوق بر دل پیچ ... شد
شکیب اندر ... کوب هوس شد
چو از آغوش شوق این شعله برزد
پدر این نغمه بر گوشش ... زد
که ... خواب و ... خفت
شکیب ... از ... جفت
بتغییر ... دل ... کش
که از طوفان غم ... سرکش
تمنای دلم گر زود حاصل
وگرنه هم تمنا مرد و هم دل
بیاید ... کی ده
تمنم رخصت پروا کی ده
هوس در دفع استیلای صبرات
چو شوق آمد که پروای جبرات
اجابت کن مراد نا روا ... م
وگرنه ... عصیان ... م
... کار ... گردم

[illegible]

آماده ساختن ... عروس پدر داماد

[illegible]

رفتن داماد بسوی حجله عروس و فرود آمدن خانه پدر داماد

[illegible]

[illegible]

زاختر ساعت سعدی گزیدند
چو در رشتهٔ طالع کشیدند
نواسنجان مجلس خرم و شاد
به پرده چشم و جان بر راه داده
که کی چون شمع بخت از در درآید
شب پرده را ظلمت سرآید
همه عاشق که لعبت باز گردون
که تا آرد چه لعبت از پرده بیرون

رفتن داماد [illegible] و فرود آمدن عمارت [illegible]

چو صبح این لعبت چادرنشین
نوای شعله زد بر دشت ایمن
جگر خون عاشق شوریده ایام
در آغاز محبت حسرت انجام
چو گنج از خانهٔ ویران برآمد
تو گفتی یوسف از زندان برآمد
به پیش افکند از گل نقابی
به مهتابی نهفته آفتابی
زگل آغوش زین رنگ چمن کرد
ز نکهت [illegible] که باد ختن کرد
[illegible] تازه گردد دل به راهش
شکیبای [illegible] شوق [illegible]

[illegible]

سوار شوق و مستعجل میرفت
قدم میرفت او و دل فرا رفت
به هر گامی به دل خون کرده کامی
پی هر قدم از دیده گامی
ز دل دوری از طرب بیگانه میرفت
همی گفتی به ماتم خانه میرفت
چو می روی آن اعزاز رفتند
ستاره [illegible] و باز رفتند
رسیدند از قضا در تنگنایی
چو دهلیز عدم تاریک جایی
پر از فی چون درون دخمه تاریک
رهی چون نقب موران تنگ و باریک
به هر سویش بلند ایوان قصری
که سودی سایه اش بر طاق کسری
ز بس طوفان بر او شبنم نمانده
درستی در گل و خشتش نمانده
شکست اندر شکست بام و دیوار
بتار عنکبوتش بسته معمار
[illegible]
[illegible]

درونش هیچ بیرون غارت [illegible]
چو ایوان خیال از هیچ پر پا
فرودش همه چون از نی پوشیده
بنایش چون بنای قیر ریزیده
زمین زلزال گوش آتشین دم
بنایش چون مصور بخت از هم
چو از هم ریخت آن فرسوده پیکر
نهان شد زیر هر خشتش صد در
چنان با خاک خشتش هم برگشت
که خشت از سر زد انتی سر از خشت
شکست آن خمه چون برق [illegible]
تو گفتی آسمان بر خاک افتاد
خروش از چرخ نیلی پوش برخاست
ز مهر دل صداقت جوش برخاست
نوای مطربان شد نغمه آهنگ
[illegible] در دل سنگ
[illegible] چرخ [illegible]
عروسی ماتم و ماتم عروسی
لباس چرخ زال پیر عالم
[illegible] سوزند [illegible]

[illegible]

چو کاوش رفت آن خاک جایش
برون آمد ز خاک آن [illegible]
جوان کوهر ز خاک و گل برآمد
گهر از چشم و لعل از دل برآمد
برآسوده ز غواصان خانه
درافروخته در دل ذوق [illegible]
روانش در عماری جای دادند
عماری را چو گل بر سر نهادند
غبارآلوده برد بدش مشوش
که گرد از تن فشویندش به آتش
برسم [illegible] آتش پرستان
برد سازند آتش باغ و بستان
همان [illegible] و دلش گرم
همان جشن مبارک [illegible]
همان مطرب ز مهر و نغمه پرداز
ز نوشانوش ساقی لب پر آواز
همان شهری تماشا بنده او
سر و جان در قفا افکنده او
همان با کوس [illegible] دم طرب [illegible]
همی رفت و جهانی همره او

[illegible]

بجای گریه خندیدن همی رفت / تو می گفتی بگل چیدن همی رفت
ز شوق سوختن در آتش دوست / همی گنجید چون شعله در پوست
چو شب آگاه رازش بر خروش / خرامان شد باستقبال آتش
ز مستیهای شوق جان سپاری / شده پروانه شمع عماری
دلش نقش دوئی را بسته بر باد / انا الحق گوی و اشوقاه در داد
چو مادر زاد و سودایان بی رنگ / [illegible] در خشم و با ناموس در جنگ
برهنه او و سر چون شعله خون / همی گفتی که لیلی گشته مجنون
تنش عریان تر از پیراهن گل / گریبان چاکتر از دامن گل

اگر عیبی شکست آرد بجامم / زبان از تهمت مردم [illegible]
بگفت ار [illegible] / [illegible] دیگر ز من ناید
ولی او مست آتش [illegible] / زبان نشناس [illegible]
ز مهر سوز [illegible] / [illegible] و امید کش
که شوقش [illegible] / بطبعش [illegible] آتش سرد سازند
برهمن [illegible] بت پرستان / [illegible]
حکیم و فیلسوف و پیر دانا / فنون آموزدان [illegible]
جهانی خانه سوز آزاده و افسون / که جوید شیوه پروانه [illegible]
تمام راه با آتش جدل داشت / که پروانه کوئی در بغل داشت

مهندس فطرتان دانش آموز / ز احکام نجوم حیرت اندوز
[illegible] / بحکم [illegible]
[illegible] جان [illegible] / اگر آتش نباشد [illegible]
[illegible] ز آتش [illegible] / بشارت دادن [illegible]
چرا آزرده ام [illegible] / که دلم بسوزد و من زنده باشم
[illegible] جان محنت [illegible] / [illegible]
اگر چون خود بخواهم رو دهد پیش / [illegible]
[illegible] بسوزد / [illegible] بسوزد
برهمن [illegible] دیده بسوخت / [illegible]

هوای تیره روزی شور بختی / [illegible] وصلش نباشد دست بختی
هنوز از [illegible] / هنوز از [illegible]
چو گل در مهد عصمت پرورده / ندیده دیده [illegible]
[illegible] قطره [illegible] / [illegible] در خون [illegible]
که دلکش [illegible] ایام / لب از جلاب [illegible] کام
که چون این قصه [illegible] عالم / [illegible]
[illegible] این آتش [illegible] / [illegible] چراغ

احسان دروغی نمودن پادشاه دختر را و منع او از آتش رفتن

چو [illegible] / زبان بستند و بر ماتم نشستند
[illegible] / [illegible]

جوانمرد ار [illegible] ستیزد / جگر تنگ [illegible] زنان چه خیزد
مروت [illegible] با او چه داری / بآن زیبای آتش تو چه داری
[illegible] / که عشق [illegible] کار دل است
[illegible] هوای جان [illegible] / علاج آتش [illegible] آتش [illegible]
[illegible] جگر [illegible] / چو آتش از کسی پروا ندارد
چو طفلان گرم آتش بازی عشق / قدم بر دست جان از بازی عشق
ز شوق دل [illegible] جان [illegible] / کباب آتش و آتش کباب [illegible]
گزیده بر دو عالم سوختن را / [illegible] آتش شدن را

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بر آتش [illegible]
[illegible] چون شعله [illegible] / [illegible] انعام داد
خرامان شد چو گل بر تخت آتش / [illegible] لخت آتش
[illegible] در دود / [illegible] آتش آلود
طلب کرد آن بت [illegible] / [illegible] تشنه لب را

طلب کردن پادشاه دختر را

[illegible] / بحکم [illegible] فرمان روا شد
ز حضرت [illegible] / [illegible] شه مهربان دل
اگر مردی [illegible] / کف خویش [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / کرامت کرد [illegible]
هزاران نافهای مشک [illegible] / هزاران حقه [illegible] یاقوت [illegible]
هزار آتش از غلامان [illegible] داد / بخدمت بندگی [illegible]
هزار آتش از کنیزان خطائی / [illegible] آشنائی
هزار اسب تازی داد و صد فیل / متاع خود [illegible]
بهر کشور خطاب [illegible] داد / بملک هند [illegible] داد
[illegible] / بخلوتگاه خلوت کرد [illegible]
[illegible] / [illegible] لعب بازی

[illegible] آتش / [illegible] آتش
[illegible] / [illegible]
[illegible] آتش داد / [illegible]
[illegible] / مژده [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible] شعله آتش
اجازت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آتش [illegible]

عاجز شدن پادشاه از منع او [illegible]

[illegible] / بغیر سوختن چیزی نمی گفت
ز صد عالم [illegible] / [illegible]

بجوبش چون شیر دشنگیر شو
چو خورشیدش با آتش راهبر شو
اگر زو می پزید دیو رش باش
وگر سوزد در آتش بر سرش باش
بجز من عود و صندل بفروزان
بر سم رحمت با آتش بسوزان

همراه آمدن شاهزاده و نصیحت کردن و خبر را

گل بخت دهبارستان اقبال
مراد افزای جان شهزاده دنیا بال
چراغ دودمان شهریاری
فروغ جبهٔ امید واری
بحکم شاه و فرمان تماشا
روان شد همره آن ناشکیبا
جهانی کرده وقف انتظاره
متاع جان بتاراج نظاره
سپاهش در هر نظر دادی پیامی
بهر کامی روا کردیش کامی
تمام ره باو افسانه میخواند
دلش صید او در خش آهسته میراند
ولی او از دو عالم بیخبر بود
بجانش شوق آتش کارگر بود
باخشون دام دل رخی می نشد
هوس دل بر دکان گرمی نمی شد

دل از جام کرم پرورده تو
من و آتش محبت برده تو
چو در پا داشش احسان کریم
اگر سوزم ز خجلت بر نیایم
خیالت راو درین ره خضر راه کن
ز نعبه شد وداع یک یک کرد
دو چشم خویشتن کان یک یک کرد
همی رفت بجز یک زبان نی
ز غم میسوخت بی آتش نهانی
لب از پان سرخ و چشم از نم خونریز
چو یاقوتی که شد از آتش تیز
چنان از شوق دل بیتاب کرده
که از گرمیش آتش آب کرده
چو چرخ افکن شد آن طوفان خونریز
برآورد دستخیز از آتش تیز
بپایش شعله چون گل برکف دوست
زخون شعله بر پایش حنابست
در آتش شعله چو مرغابی کوبان

کلاب ... میریخت برخاک
زخون دل بر آتش روغن انداخت
سپید اشک دامن دامن افشاند
ز آتش وعده گاه یار پرسید
سراغ جلوه دیدار پرسید
خبر دادا آتش از راز درونش
بگوش گشت آتش رهنمونش
چو آگه شد روانی بر سرش تاخت
نقابش را بپوس از رو برانداخت
بمژگان شعله بارجه ...
بخون ... عنبار آتش ...
سر شوریده بر زانو نهادش
لبش بوسید و رو بر رو نهادش
کشیدش تنگتر از جان در آغوش
چو جانان یافت کرد از جان فراموش
بنوعی امتزاج آن دو تن شد
که جان این تن او را کفن شد

آمدن شهزاده و نزد یکی آتش و بیداد کردن او را نصیحت کردن

دمی چون ابر رحمت زار بگریست
که ما را شهر باد از تهمت زیست
ز غم مست از شراب دیده مدهوش
بر آتش تاخت ... چون سیاوش

بردن دستش از دامن ندارم
دلم دارد وفا کرمن ندارم
اگر راه وفا دارد بپویم
بمحشر چون جواب عشق گویم
هوس از عشق من شرمنده بهتر
بمرگ من محبت زنده بهتر
لبش با شاه در گفت و شنو بود
ولی هر قطره اش آتش در دو بود
ملاحت پیکرش در هم نوردید
چو مستی در کجاب شور برچید
رخش از فیض آتش تازه گلشن
برو هر شاخ نسرین نخل ایمن
چنان طوفان آتش رخ برافروخت
که و فش دره کوش و زبان سوخت
ز بس مشغول راز دل فروشی
زد آتش بر لبش قفل خموشی
زبان چون شعله افسرده در کام
گرفتش هجوم شکست آرام
در آتش چون سمندر غوطه ور شد
همه ذرات اجزایش ...

به هر سو کرد خندان لب نگاهی
نگاه گرم شد از برق آهی

[illegible]
هزاران شعله ... [illegible]

دوبار از نو رشت از غیرت ... [illegible]
... حجاب از روی آتش

نگاه سوختن از سر گرفته
روان ... [illegible]

سمان در گفت عشق و ذکر آن گل
زبانش طوطی و دل بود بلبل

که از دل بر زبان بگذشت دودش
ز بس سوخت ذرات وجودش

بجوش آمد چون خم می جوش ... [illegible]
زبانش چون لب پیمانه خاموش

هزارش موج آتش در رگ و پوست
ولی منزل ... آغشته در دوست

ز استیلای آتش ... [illegible]
از این پهلو بآن پهلو گردید

[illegible]

مبرا از حیات رایگان شد
پذیرای حیات جاودان شد

[illegible]

کف خاکستر آن ... [illegible]

[illegible]

ورای این لاف عشق ... [illegible]
حرام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطاب

[illegible]

[illegible]

در خطاب با نظامی

[illegible]

در خطاب با نظامی

[illegible]

در آغاز داستان

[illegible]

که زلف بتی بیکسمه بار دارد
که با ... نرگس او کار دارد
که از تاب او عقل بر ... دارد
که زلفش ... بار دارد
که رنگش ... دارد
که از خط او ... دارد
که دل ... بدست

بدو چشم ... جا کرده
ستانک ... درانست
چو دیده ... سجده
جوار ... بگیرد
زمانه ... بگیرد
زمین ... جا بود
جهان ... بود
که نقش ... علامت
علم ... بست

[illegible]

در خواب دیدن سلطان محمود ایاز را

[illegible]

[illegible]

آمدن باز پیش بلبل

[illegible]

حکایت بلبل با گل

[illegible]

[illegible]

خطاب باز با بلبل

[illegible]

[illegible]

جانم چو جهان [illegible] خاک
نشسته دو پای کرده بر افلاک

[illegible]

غذا به این جهان دوران برآید
غذا به آن جهان پایان ندارد

[illegible]

جواب دادن بلبل سلیمان علیه السلام را

[illegible]

[illegible] منصور حلاج را

[illegible]

عهد کردن بلبل با سلیمان علیه السلام

[illegible]

خطاب سلیمان علیه السلام با مرغان

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلیمان علیه السلام

[illegible]

خطاب بلبل با باز

[illegible]

خطاب بلبل با طوطی

[illegible]

خطاب بلبل با طاوس

[illegible]

[illegible] تجلی [illegible] انکار [illegible]

ای [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] حبل [illegible]

والضحی [illegible]

لا احصی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

[illegible] آورده ام

[illegible] آورده ام

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

دین عیسوی [illegible]

[illegible] کلام [illegible] کمال [illegible]

[illegible] حبل المتین

[illegible] مصطفی

[illegible] جان

[illegible] الامین

[illegible] سالت [illegible]

خادم [illegible] خادم او [illegible]

گوی فلک [illegible] چوگان اوست

[illegible] دیوان اوست

[illegible] گلستان اوست

[illegible] بستان او

ای فقر [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

چشم جهان بین جهان [illegible]

[illegible] برده

[illegible] برده

محرم راز تو جبرئیل [illegible]
هم بخدا ره بخدا بوده ای [illegible]

[illegible]

ای نقاب [illegible]

[illegible]

بلبل چون بلبل شیرین کلام
در چمن نعت تو [illegible] کام

تحفه چه آرم که در خور بود
هم صلوات است و دعا و السلام

[illegible]

ای دولت [illegible]

گر لطف [illegible]

جمعیت از خاطر [illegible]

[illegible]

باران [illegible]

[illegible]

در عدن [illegible]

[illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

گرد و در بیچون جان شاه شهید
سرو بستان وفا [illegible]

[illegible]

خاک درگاه [illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

[illegible]

گفت آن شاه دین پناه [illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

[illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

[illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

[illegible]

گفت آن شاه [illegible]

رهبری قوم است علی ابوطالب
هست یا اسدالله طالب و غالب

[illegible]

حضرت [illegible]

دوازده امام علیهم السلام

[illegible]

محسن چون [illegible] جای
سرنهادم بخاک پای علی

دردها دیده [illegible]
دردها را دوای علی

[illegible]
ما که دردیم در هوای علی

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

از حسین [illegible]
خبری [illegible]

[illegible]
هم رضای [illegible]

[illegible]
[illegible] بجمال [illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

زین عجب [illegible] با خدای بود
با خدا بود [illegible]

چون خدا [illegible] گفت او
[illegible] خدا [illegible]

این [illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
[illegible] علم اول [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
تاج و تخت [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
[illegible] منافق و فاسق

[illegible]
جعفر ابن محمد صادق

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible] عالم
صادق القول موسی کاظم

[illegible]
[illegible] قایم

این سخن [illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] رضای خدا [illegible]
[illegible]

گفت [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] از زبان

[illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

از نفی کوی [illegible] شوی آباد
[illegible]

[illegible] امام [illegible]
[illegible]

نظری [illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

این دعا [illegible]
[illegible]

یا علی دست ما و دامن تو
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

روز تا شب ... [illegible]
[illegible]

حق ز ... [illegible] ... بی
دانش و نطق کرد ... [illegible]

هر زمان ... [illegible]
... مصطفی ... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

مصطفی هست ... [illegible]
عالم ... حبیب خدا

شافع عاصیان ... [illegible]
... [illegible]

مصطفی ... [illegible]
... مرتضی علی ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

مصطفی بهترین خلق جهان
مرتضی بهترین ... [illegible]

وصف ... [illegible]
... [illegible]

گفت ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

عاشقی ... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

مصطفی هست ... [illegible]
دین حق ... [illegible]

... [illegible]
از ... [illegible]

... مصطفی ... [illegible]
... مرتضی ... [illegible]

... مصطفی ... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

مصطفی ... [illegible]
مرتضی ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

مصطفی ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... مصطفی ... [illegible]
مرتضی ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

... علی ... [illegible]
... علی ... [illegible]

... علی ... [illegible]
... علی ... [illegible]

... علی ... [illegible]
... مصطفی علی ... [illegible]

... علی ... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

... [illegible]
... [illegible]

بر دو گیسوی مصطفی صلوات
بر گل روی مرتضی صلوات

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بر نبی و علی صلوات و سلام
کفتم از جان و دل [illegible] و دوم

کر بمحمد کنی [illegible] خواندم
باز آمده او [illegible] و دوم

[illegible] ازل [illegible]
هست او را [illegible] بوده بودم

[illegible] سعادت [illegible]
در ازل [illegible] بودم

[illegible] یاران [illegible]
بنده [illegible] محمودم

[illegible] خشم بود
روز [illegible] بودم

[illegible] حق باد [illegible]
این دلایل بود [illegible] بودم

در حقیقت [illegible] علی

صبح اقبال [illegible] شد
آفتاب شرف [illegible]

صبح اقبال [illegible] بود
[illegible]

[illegible] نفس [illegible]
[illegible]

آفتاب شرف علی [illegible]
[illegible]

[illegible] محمد [illegible]
[illegible]

[illegible] والقمر [illegible]
شرح [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در حقیقت [illegible] علی

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] اعلی [illegible] مدام
در [illegible] عالم

[illegible] عشق
شرح [illegible] علیه السلام

[illegible] علی [illegible]
[illegible] کلام

[illegible]
[illegible] والاکرام

[illegible] رسول
[illegible] اسلام

در ولایت [illegible]
در امامت [illegible] امام

[illegible]

[illegible] ولی تقرب [illegible]
[illegible]

[illegible] لیس [illegible]

[illegible] امام

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] امام

[illegible] نطق [illegible]
[illegible] بادوام

این [illegible]
[illegible]

در حقیقت [illegible]

ای [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] التوحید
[illegible] علی [illegible]

[illegible]
[illegible]

شرح [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ان
[illegible]

در حقیقت [illegible] علی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در حقیقت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در حقیقت [illegible]

[illegible]
[illegible]

یا علی یا علی جانان ببین
سر ز کرم در دردی جان ببین

تا به کی بسم جمال پیر دوست
این مراد هم بود هم حق خدا

چون بکنم عاشق جمال او دوام
بس نظر دو چو در بین بها

دارم امید که یکی طلسم
ای همه از لطف ای جهان شفا

هست بس تحقیقان یقین
عین تحقیق این سخن حقا

در حقیقت [illegible]

ای جمیع علی بس سمنی
کربلا کای این خط بس سمنی

چون مخالف خلاف دل رسول
[illegible]

[illegible]

[illegible] ... از آل رفضا کو

سلطان جهان و جان علی دان
شاهنشه انس و جان علی دان

[illegible] ... علی دان

بنمود جمال حق تعالی
شاه دو جهان سر علی اعلاست

جان عاشق نام بوالحسن شد
[illegible] ... نام بوالحسن شد

[illegible] ... ابوتراب است

[illegible] ... شاه هم

[illegible] ... حقا

شاه دو جهان سر علی اعلاست
غیب الله ذات حق تعالی

[illegible]

چون نفس [illegible] ز سر یزدان نفخت
[illegible] جا ست حق

در وجود [illegible] و لطف احسان
بجا کرم و عطاست حق

با کرم و [illegible] بی او
[illegible]

یک لحظه ز نور [illegible]
هم جان جهان [illegible] ست حق

فهم کلام [illegible] سیرت او
در صورت [illegible] ست حق

از پرده برای [illegible]
[illegible] ست حق

ثنای دو جهان [illegible] اعلات
غیب الله ذات حق تعالی

[illegible] باشد
[illegible] باشد

چون [illegible] که درد
[illegible] کدام باشد

[illegible] السلام [illegible]
[illegible] علام باشد

از انعام [illegible]
بخشنده [illegible]

[illegible] سکران [illegible]
کان دولت [illegible] باشد

قالک [illegible] او
اندر [illegible] باشد

خصمش [illegible]
[illegible] باشد

[illegible] گفت
[illegible] بکام باشد

[illegible] سکن
[illegible] کلام [illegible]

ثنای دو جهان [illegible] اعلات
غیب الله ذات حق تعالی

[illegible] با انجام
[illegible] با تمام

در مدح علی [illegible]
[illegible] آل یسین

[illegible] گویم
[illegible] اتمام

[illegible] در کلام

از [illegible] اهل علم
[illegible] اسلام

[illegible]
[illegible] اسلام

[illegible]
[illegible] بود

[illegible] بدیت
[illegible] الایام

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] اوام

ثنای دو جهان [illegible] اعلات
غیب الله ذات حق تعالی

[illegible] کلام [illegible]
[illegible]

[illegible] عظم
[illegible]

[illegible] کرم
[illegible]

[illegible] علم
آن

٢٨

آن حال که [illegible] نو دارد
[illegible]

در مدحت [illegible]
در [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] گفت

[illegible] دارم
در مدح علی [illegible] دارم

[illegible] ولی
[illegible] دارم

چون [illegible]
[illegible] گفت

[illegible]
[illegible] گردم

[illegible]
[illegible] گفت

در [illegible]
[illegible] گفت

[illegible] کرد
[illegible] کرد

[illegible]
[illegible] کرد

الغصه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ما عاشق آل مصطفاییم
[illegible]

[illegible]

هر کو با علی [illegible] موافق نیست
[illegible] رسول خدا موافق نیست

کافر است [illegible] موافق [illegible]
هر که با مصطفی موافق نیست

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

عثمان قصد جان او کردند [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

[illegible] اطفال [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

[illegible] جعفر صادق [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

در طریق یقین [illegible]

[illegible]

سوخته‌ام مرده و یافته‌ام [illegible]

ساخته‌ام مرده و با آتش [illegible]

از دل من شاخ [illegible] کی است

از دل من شاخ جدای کی است

جان من از شاخ [illegible] داده‌ام

[illegible]

در پس این پرده پنهان بوده است

[illegible]

[illegible]

از فدای علی ابوطالب

[illegible]

اصل ایمان نقش قرآن است

نقش قرآن فضل یزدان است

فضل یزدان شاه مردان است

شاه شاهان میر میدان است

میر میدان صاحب جان است

صاحب جان و کان احسان است

[illegible]

مطلب جان جان جانان است

جان فدای علی ابوطالب

[illegible]

[illegible]

ای علی ابوطالب

[illegible]

از برای علی ابوطالب

[illegible]

ساقی حوض کوثر است علی

[illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

السلام ای امام [illegible]

از برای علی ابوطالب

[illegible]

آن امیری که [illegible]

[illegible]

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

[illegible]

بدان … لغت

بدان … لغت

بدان … لغت

بدان … لغت

بدان … لغت

بدان … لغت

بدان ای … لغت

[illegible]

ماه برج بر آسمان علوم

که شده منور از انوار او جهان علوم

گل صد برگ دین شمع دودمان علوم

امام کعبه نشین جعفر

خلیل خضر خلف صادق

فلک جلالت

سیر کرده ز الفاظ

مقیم در ایوان

این سخن را کی کنی از رب

یا علی یا بحر جود و ولی

از وجود تو دو کون سود ولی

بعد از آن در جهان مرده باد

ای دل اندر جهان ...

این سخن که گوی ...

یا علی یا بحر جود و ولی

از وجود تو دو کون سود ولی

بعد از آن ... امام زمان

یا علی یا بحر جود و ولی

از وجود تو دو کون سود ولی

این سخن که گوی تا شوی آگاه

یا علی یا بحر جود و ولی

از وجود تو دو کون سود ولی

شد جهان منور ... القائم

یا علی یا بحر جود و ولی

از وجود تو دو کون سود ولی

جمل الزاد اقبح کل شی اذا کان ... علی ...

[illegible]

[illegible]

کار آن کج ... [illegible]

[illegible]

شاهی که بیاده ملک [illegible]

در نور دیده [illegible]

نواده خاندان ملکی [illegible]

گلبن [illegible] بوستان دولت

[illegible]

آثار دولت و اقبال سعادت

تابنده چو در آسمان احسان

سنه ۱۲۹۵

[illegible]

۱۲۹۵

ولہ ایضاً

خواهم ز فیض طبع [illegible] دیوان تازه را

تا ورد [illegible] گرفت

آب حیات [illegible] حیوان تازه را

دل از [illegible] تازه را

[illegible] خان تازه را

[illegible] کرم [illegible] مهمان تازه را

[illegible] ز بوستان تازه را

شمع [illegible]

[illegible] گلستان تازه را

ولہ ایضاً

[illegible] ستی ها

[illegible] ستی ها

[illegible] ستی ها

ولہ ایضاً

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible] تو دارد
هر کس که بدل داغ [illegible] تو دارد
[illegible] که [illegible] سودای تو دارد
این باده [illegible] وحدت
[illegible] تو دارد

[illegible] آید

وله ایضاً

[illegible] چون سنگ بنالد
[illegible] سنگ ازین ناله بنالد

وله ایضاً

[illegible] شود
[illegible] است
[illegible] بوده است
[illegible] شود

وله ایضاً

[illegible]

نمت

تا دران شود که نقش [illegible] از خنده بلب شیرین

دانا بجدم [illegible] غم [illegible]

[illegible] کام دل ها

گشاده دهن تنگ [illegible]

مپسند اسیری [illegible] نالد

[illegible] چوگان [illegible] نالد

شهیدا [illegible] سوی [illegible] آید

وله ایضاً

[illegible]

نمت

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بیت

[illegible]

چو وصف نقطه خال و دهان او گویم

[illegible]

از این دو نقطه [illegible] سر گردون

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بجد و جهد اگر کار [illegible]

[illegible]

بی علاج [illegible]

[illegible]

زناله چون [illegible]

[illegible]

بجام خنده [illegible]

[illegible]

کر با کمال [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible] تا چند

[illegible] بیگانه تا چند

[illegible] دیوانه تا چند

[illegible] پروانه تا چند

[illegible] افسانه تا چند

[illegible] ویرانه تا چند

[illegible] پیمانه تا چند

[illegible]

له

زنده باد [illegible] جان [illegible] افروزد

[illegible] افروزد

[illegible] آید

[illegible]

ولا یضا

دلم ز غصه لطف تو گر حکایت کرد | زبان ز علم علم کوه سخن در بر

چنین به یاد تو دود دلم شکایت کرد | کرد از لب تو بار و دیده دار

سخن که گفته دشمن گرفت او بر کرد | سخن بلطف بکرد آبان جو و دریغ

کرم و دوست من لطف بیایت کرد | چو از دو بازرسی خسرو ولایت کرد

[illegible]

ولا یضا

[illegible]

[illegible]

تا قبا سوی کان و قدحی از می ناب

[illegible]

شوم خرسند

[illegible]

بود آزاد

[illegible]

وله ایضا

غم عشق تو بیرون از دل ما ... / ...

ز سر در ره عشق آنکه سر از پا ... / ...

وله ایضا

...

ن

ز نقش نیست وصل تو [illegible] کرده
[illegible]

هر که با چشم [illegible]
[illegible]

هر که [illegible]
[illegible]

ورله ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible] که چشم [illegible]
[illegible]

آسمان [illegible]

لاله و گل [illegible]

[illegible]

[illegible] از جمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

بی‌سبب کرد زندگی ما هم میرد
آنکه شمع ... میرد

از زندگی ... بامم میرد
دو روز ... زنده شد از کرشمش بامم میرد

تا نفس بتان کی شود و دل توجه
حاجی شود ... سر چه در دام من میرد

از لعل لبت بسکه شد زنده بیوی
سر خضر و مسیحت ناکام میرد

... ز عاشق
سر بر بو بپیغام ... من میرد

در کوچه ... بسی در سلام میرد
زان لب بر ... سر شود ...

حسرت زده از لذت پیغام میرد
در تیغ و ... حیف است ... جام میرد

ای وای که ... چون عام میرد
با عشق کسی ... چاره ... بمیرد

سر زنده بود ... جام میرد
... بسی دل من میرد

شیدا ... آرام میرد
از شوق شود زنده ز آرام میرد

ایضا

... ساحران ... بر گشت
چو دوران کشور ... بر گشت

... زلف تو از ... بر گشت
هیچ ... زنجیر سودا ... دیوانه ... بر گشت

... چون ... بر گشت
آتش ... شمع ... بر گشت

... شب ... بودم و لی ... بر گشت
صد ره ... طواف ... بر گشت

با بیان ... بر گشت
سر ... هوای ... بر گشت

... مغان
سیم و زر ... بر گشت

... حدیث ... بر گشت
... شمع ... بر گشت

... حیات ... بر گشت
با بو ... از ... بر گشت

[illegible]

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

[illegible]

سبلی که از روی خورشید بود نقش نگار

[illegible]

ساده دلان آینه دل ز نقش

[illegible]

یک نفس [illegible] فیض بهار

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

آسمان [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ولہ ایضا

دل من [illegible] چون نار از شکر پرده دارد
[illegible] پرده دارد

[illegible] شیدا
[illegible] دارد

ولہ ایضا

[illegible] دارد

[illegible] نیز

[illegible] فسون [illegible]
[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

وله ایضا

ز لطف او رسد تا بر کسی کار دو
بچشم او رسد سرو از صبا کار دو

ز حسن او رود روشن چراغ و نیکو هم
سر دو قد رفت ساو احیا کار دو

خدای آن لب سکان ازو در سراز
ز دیده دام کند و با دل آشنا کار دو

وله ایضا

بلال و شر منکر در چنین باشد
چو نقش ما بدست روی او زمین باشد

بپوش ما جد سخن که مخو ایام
کر دو سخنه زمانه چنین باشد

بهر دو چو کند از جای آن دارد
کسی که باز آن چون تو ناز نین باشد

ز هم شیخ چو رشید و باد دار دو کار
ز بخت هر که دمی با تو همنشین باشد

او صف قد بلند تو سرو بلند
سخن بیا بچو چمان قد تو سرین باشد

بمد باده و جان تو چون کلیم شیدا
بدین بباشم اگر حالی این باشد

وله ایضا

وصل تو گر با کس مسیر نشود
کاری که با بی مرادی ما جز نشود

چون

ازین نفع او عیب نشکر دورم
چون سرو چمن پیشه ما پا ته دو اند

از رخ غزالان نیز در پرده نا کام
هر کس که انفس در این پیشه دو اند

شاه ارزان نظر و پا بیر بیک
سر باد شود و سایه پا پدیده دو اند

کر از دم او چون بود حرت و نیاد
با صورت شیرین دم پیشه دو اند

کر از سر سودای کشی باده نه سو
چون باد در اقبال بر پیشه دو اند

نسیم انکنند تو بیان جای بر دل
بیک مهر کی باز تنه بهم برد دو اند

وله ایضا

از وصف رخت بیا من واین نیم سخن شد
از روی تو او اینه بینکم سخن شد

باقی چکند تازه دل از کر و شس سایه
غم نیست اگر کرد شر ایام سخن شد

در پایه بینکر دو چو تحقیقت
منصور سر اقراز بر از دو ار در سخن

ما بو سه نه از رو دو لو از لو از شون
خورشید نه ز ره دو بر دو ره دامن

و له ایضاً

خنده از تو تازه روی صبح را آورده
[illegible] تصور هیچ باشد

جان [illegible] زبان تو بود
[illegible] دست درا

و له ایضاً

هر که لاف [illegible] از [illegible] زبان تو بود
[illegible] روز [illegible] زدوهان تو بود

دردهای [illegible] تو بود
[illegible] روز [illegible] امروز

[illegible] گفتن
با خود از [illegible] زبان تو بود

روزها [illegible] تو بود
[illegible] دولت

هر چه از جان [illegible] تو بود
[illegible] تو بود

عاشقان را [illegible] جان تو بود
[illegible] جان تو بود

و له ایضاً

صبح چون [illegible] راز از همین گل خواهد
[illegible] گل خواهد

۱۲

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

۱۸۲

و له ایضاً

[illegible] صبح

در عهد [illegible] نسیم صبح

[illegible] سادگی

[illegible] نسیم صبح

[illegible] صبح

[illegible] شب

[illegible] نسیم صبح

زان [illegible] داغ

[illegible] صبح

[illegible] دراز

[illegible] صبح

[illegible] صبح

و له ایضاً

خوش [illegible] پیکان دیدن

[illegible] دیدن

[illegible] دیدن

[illegible] چراغ

[illegible] دیدن

[illegible] کباب

[illegible] دیدن

[illegible] خوان

[illegible] دیدن

و له ایضاً

[illegible]

وله ایضا

خورد آنکه بود و با عقل سر کار از لاف کناری

به کام ما از آن دل بر ما شد و دل از جان

کهی آشفته کوی کی و دیوانه هم جان

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

۶۱

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

تا خسته ... در حالت خاص
[illegible] ... اخلاص

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

۶۲

فصل چمن [illegible]

[illegible]

در فضا های [illegible] جلوه ها دارد بهار

[illegible] ز هر طرف [illegible] دارد بهار

[illegible] گل نسیم [illegible] عندلیبان [illegible] دارد بهار

[illegible]

درویش [illegible] نفس پاک شبیه [illegible]

از بسکه [illegible]

[illegible]

گل [illegible]

[illegible]

ولہ

ما صبر گزیده ایم [illegible] کل [illegible] ران
هر صبح که از دام [illegible] بر آن شوخ
درویش [illegible] کمین [illegible] شکسته
[illegible] نگهدار

ولہ

الهی از بلا جانش نگهدار
[illegible] جان [illegible] نگهدار
الهی از بد [illegible] نگهدار
الهی [illegible] نگهدار

ولہ

ای دل [illegible] دور از کار خویش
از دیده چون [illegible] ما تمام
[illegible] کار خویش
دل [illegible] از بهار خویش
[illegible] دیده [illegible] روز نگار
[illegible] یار خویش
درویش [illegible] کار خویش

ردیف

آمد بهار و رو [illegible] شد کنار من
ای گل بیا که تازه شود روزگار من

[illegible] داغ و دل [illegible]
[illegible] جز با من [illegible] یار من

از بیک [illegible] که سوی من [illegible]
روز ازل که [illegible] قدرت [illegible] ار من

خط [illegible] نصیب دل [illegible] ار من
چون [illegible] آن [illegible] عشق [illegible]

[illegible] آن [illegible] عشق [illegible] اوقات
[illegible] دل ورد [illegible] سوار من

ردیف

[illegible] خندان [illegible] جدا از من
[illegible] شود راضی [illegible] جدا از من

[illegible] من [illegible] شود راضی [illegible] جدا از من
[illegible] گرد [illegible] وفا از من

چو [illegible] جنون [illegible] بگیر و [illegible] از من
صباح [illegible] خیر [illegible] از من

[illegible] دو [illegible] بیا و [illegible] بلا از من
[illegible] من صید [illegible] و [illegible] از من

[illegible] من [illegible] جاده [illegible] داد از

ردیف

آمد بهار و [illegible] لاله [illegible] از [illegible] تو
از داغ [illegible] لاله زار تو

[illegible] تا در بهار تو
[illegible] بود در بهار تو

[illegible] بلبل
[illegible] بهار تو

[illegible] کار تو
[illegible] بلبل [illegible] من [illegible]

[illegible] دل [illegible] دارد تو

ردیف

[illegible] دل [illegible] شود دل [illegible]
[illegible] از تو [illegible] تو

[illegible] پاس [illegible]
[illegible] از تو [illegible] خدای تو

[illegible] داغ [illegible] دل [illegible]
[illegible] مردمی تو

[illegible] از [illegible] آه [illegible] وفای تو
[illegible] دارد

[illegible] چون [illegible] وفای تو

چنان بکلبش شد دلبر بروز نگار امروز
که گل ز دامن و دیوار سر زده خار امروز

ز بوی عنبر و بوی گل شده دوست درو زمین
ز بس نسیم بلبل چمن بشاخسار امروز

که باده می‌برد و بس پیک دلدار امروز
مدبست ساده دلیر زد در شاخسار امروز

بیار ساقی باده و جام و بلبل باده دار امروز
که بلبل ... سرود ... ساز امروز

کنار جای ز بوی چمن بزاری امروز
...

که گل بباده و بر دوستی نسیم دل امروز
ز لاله و سنبل نیکو بیار امروز

یاد و من بیا که سبک ... زمان امروز
...

که گل بخنده و سر کنند جان چو ز بنار امروز
دست کسان بکی نیاز شد گل امروز

هر آنکه روی ... چشم من بجای بدوست
دل ... ز ... بار ... را

... ساقی ... که ... را
... بیا ... را

چو دل ... ز عشق ... را
... جام ... بیاد را

... سلیمان ... را
... خط عنبر ... را

... چو بیاد بیا ... را
... دل ... را

خیال روی تو ... را
... ز ... بود را

66

و له ایضاً

[illegible] آفتاب و سایه را

[illegible] آفتاب و سایه را

[illegible]

و له ایضاً

[illegible] ها

[illegible]

67

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

٦٨

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

۱۱

رنگ آورد بچهره مطلب [illegible]
[illegible] چشم را

چاه زنخدان [illegible]
[illegible] چشم را

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

[illegible]

۶۹

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]

[illegible]

چو واقف شد ز درد و سوز [illegible]
[illegible] عدم ما را [illegible]

بچه ماری چون شب هجران سیاهی
[illegible] صبح [illegible]

قضا را ماری اندر آشیان بود
که چون مور اجل قصد جان بود

چو [illegible] شاخ [illegible]
نهاده آن [illegible]

[illegible] روان [illegible]
[illegible] چون [illegible] سرو آزاد

کز آن [illegible] آن پری را
[illegible] نقش آذری را

[illegible] نفس [illegible] دید
رفیقان [illegible] چون [illegible] دید

برون آورد سر چون مار ضحاک
ز دوش [illegible] آن سرو چالاک

[illegible] دل در کار [illegible]
ولیک آن [illegible] ناز [illegible]

از آن شام اجل بیدار [illegible]
شب هجران بصورت [illegible]

[illegible]

اگر زینسان که دارم سیر گشته وز غم دل

ز افزون بار غم سیر شده ندیدن بار

دلم از درد [illegible] چون [illegible] زنهار

[illegible]

بیت

چو بسیج پنجه از خورشید [illegible]

گر ز آتش [illegible] نیا [illegible]

[illegible]

گر از نهر [illegible] اظهار

[illegible]

بیت

زبان [illegible] موج [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible] صلاح [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

۷۳

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

٧٥

[illegible]

[illegible]

نبود یا بید از آن لب ... که بید

خیال او بدل من بنیک جز بس بار

[illegible]

ز دو جهان از دل و جان

چه سود آنکه جهان ... روان و درد دلم

[illegible]

٧٦

[illegible]

ستمکاری است بر خونم نگاری

چنین دارم ز بیم ... بسیار

زمین چون شوره ... تحقیق

تو نامم عشق ... از خاک ...

نه عنکبوت ...

تو نامم وصل ... جدا

گذشت ... خیل ... اظهار

سمن ... دو حال

تو از ...

باده آمدم ...

پای ...

تو در وصل ...

شب ...

بعد سرو که او راقد است سرو لب جو
نبض ... که شد دیو ... بستان سار

بیای ارجعه الشوق جان خود ایثار

بدان دلی که بود چون سنگ خاره چون دل
بدان دلی که بود چون ... الصبر و قار

اگر ... نظم ... شهوار
خلی که نطق ... ابن ...

بسینه که بود چون ... سنگین دل
بدان تجلی عاشقان دور ... بار

بدان ... که ... چشم ... چار
بسینه که بود چون ... چار

بدان کفی که بود ...
بدان هلالی ...

نظم ... مضمون بدیع جانت ...
... نقش ...

خلاص ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهنشاها بجنب حشمت جاهت | سکندر کیست در حشمت جهاندار
چو اختر ... سواد ... کحل ... | ... روشن کند دیده
چو در فطرت ... این ... آدم و حوا | نبودی ... ولادت ...
ز نظم ... دل ... | ... [illegible]
... سلیمان ... | ... [illegible]
... اولاد ... | ... [illegible]
کلام ... | ... [illegible]

نظام

از کلام ...

[illegible]

وز دست ... ز دست ... | ... [illegible]
... کاکل ... | ... [illegible]
چو فرمان ... | ... [illegible]
این دو ... | ... [illegible]
... سخن ... آرم ... زبان | ... [illegible]
... نخوان ... | ... [illegible]
... جان ... | ... [illegible]

۸۱

[illegible]

[illegible]

۸۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٨٤

[illegible]

[illegible]

دل عاشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

ای گلی کز وی ... زبان بر
کز لب ... کنم در جهان ...

چنان بعید کز او سلیمان زتاب
حدود جاه تو بر ... یزدان

بیک ... با اجابت یار
هیئت ... جهان هست

گر به ملال ... وجود بیمار
پای در ... بستان ...

زیاده حوصله ... کی از ...
خوش عشق ازین گونه ملال انگیز

ای ... تو جهان آفرینش
نعت تو زبان آفرینش

لطفه تو ... ارکان
تشنه تو خوان آفرینش

قدرت ... عالم کون
علت ... دوران آفرینش

با ... بسته ...
بیدان دوران آفرینش

همای ... خطاب
جهانیان ... آفرینش

نعلین تو تاج فارق زمین
تمکین تو رفعت ارکان آفرینش

دربازوی قدرت تو مضمر
صد دور زمان آفرینش

با علم تو آفتاب حکمت
یک ... دوران آفرینش

نظاره ... جود است
وجه عطش ... آفرینش

افسانه ... حضرت
... پایان آفرینش

باستی ذوق ...
حرفی ز زبان آفرینش

در فیض ... باغ او خبر است
از غنچه و باران آفرینش

دعوی کن نعت لایق تو
رسوای جهان آفرینش

دارد ...
... ز زبان آفرینش

بجز ...
... آفرینش

[illegible]

[illegible]

ای معظم کعبه اصل [illegible] جان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

[illegible] مصطفی

از تفوق [illegible] در دو عالم مصطفی

[illegible] مصطفی

ای مسیح [illegible] مصطفی

از نبود [illegible] ره

ره روان عالم تحقیق را [illegible] مصطفی

[illegible]

رفعت بالای [illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

السلام ای … رب العالمین

السلام ای … للعالمین

السلام ای … ادب

شمع بزم انبیا … المرسلین

… روح الامین

شاه مطلق … امیر المؤمنین

[illegible]

… امیر المؤمنین

… تمامست

[illegible]

[illegible] از [illegible] مصطفی

[illegible] جان [illegible] مصطفی

در جهان بوده [illegible] انبیا و اولیا

[illegible] مصطفی [illegible] جان مصطفی

ای که نور از ابتدا [illegible]

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

[illegible] مصطفی

قادر بالا و قدرت [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

بر زمین افکنده [illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] وحدت [illegible] جام [illegible]

[illegible] دمن [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

چون [illegible]

از خدا

ای همه جانها فدای نام تو محبوب نبی
سر تنم جان را فدای تو باد یا امیر المؤمنین

ای که در حسن ادا از تو نکو گوید نبی
یا امیر المؤمنین

هست معلوم از ادا و آن نبود
یا امیر المؤمنین

گر بود جانم ... یا امیر المؤمنین

در ره دین ... از کمال منزلت
یا امیر المؤمنین

خوانده جان ... یا امیر المؤمنین

مقطع ... یا امیر المؤمنین

نور ایمان از صفات ...

مدح جان ... یا امیر المؤمنین

91

خواست حق محرم سر ...
شد خلیل الله زان ... بابا

مطلع احسان ...

ذره از بندگان ...

تا سپهدار ...

...

[illegible]

شنیدی که ... از دل ... حسود و نقصان [illegible]

زلال آینه ... از آن عیب ... [illegible]

سگ ... جان ... گاه ... [illegible]

فروغ ... گاه ... عالم [illegible]

چو آفتاب ... [illegible]

... از دو ... جهان ... [illegible]

نموده از ... عقل ... چهره [illegible]

مطلع ... آفتاب [illegible]

شود ... جهان ... [illegible]

چنانکه ... آتش ... روشن [illegible]

محقق ... [illegible]

الهی ... [illegible]

[illegible]

ایضاً از نظام استرآبادی

ای غبار درگهت ... کحل چشم حور عین

وی نسیم روضه‌ات ... روح الامین

... علی المرتضی

... العین ... المرسلین

الوداع ای ...

الوداع ای ...

الوداع ای ...

الوداع ای ...

الوداع ای ...

الوداع ای ...

الوداع ای ...

ظاهر گشت از صدف لطف گهر کامکار

[illegible]

مور در پیش [illegible]

دین پروری که در ره توفیق [illegible]

از بعد و [illegible] ذات شریف [illegible]

[illegible]

۹۶

[illegible]

تا با نظام سر سکر قند عیش شکن

حبل المتین لطف ... شان رفت

چون از دوم هم سوی ... با نام

ورد دست ... از کمال لطف

دایم فرید ... دولت در ابد مخلد

این ... علی الخصوص ...

ما را ... زبان ... سکار

تا در جهان ... وجود ... بکار

باد ... ز شاه ...

٩٦

هرچه بینی ... کار بین

[illegible]

چاره یابی ... برون بین

از صراط المستقیم شرع ... آسمان ... گذار

تا توانی ... کرد ... [illegible]

دست ... دامن شرع ... رسول ... بیار

زانکه پیدا آن ... [illegible] ... کار است

باعث ایجاد عالم احمد مرسل ... افتخار

آفرینش ... بهر ذات ... خاک

[illegible] ... لیل و نهار

[illegible] ... علم

[illegible] ... کامکار

[illegible] ... نقش لوح ...

اندران ... آسمان ...

حلقه بیرون در ...

[illegible]

[illegible]

لفظ شهان [illegible]

[illegible] رضای حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

۹۹

[illegible]

گذشت فصل زمستان و موسم گل شد

[illegible]

مست شد از رشک ... گلفروشی را

شاخ ده ام در دکان گلفروش ... کار

زبس زیاده ... زروی کار

... زبان

... بیان دقیق ... دار

شگفت با گل ... گلزار ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ختم در چمن گل از نسیم [illegible]

[illegible] ایام [illegible]

زبان طوطی طبع [illegible]

شفیع روز جزا [illegible]

شهید مشهد خراسان [illegible]

خراج بود [illegible]

امام طیب و طاهر [illegible]

[illegible]

چشم امید در نجف [illegible]

[illegible]

۱۰۲

[illegible]

آن فارس جهان عدالت که فارس را
از ظلم پاک کرده [illegible] ابدار

خورشید آسمان جلالت که آفتاب
[illegible] جلالت او سایه‌بند عذار

از رایت ظفر که نسب [illegible] کند
شمشیر او ز دست نیافته ذوالفقار

بر نقطهٔ عدالت او [illegible] از زمان
فتح نشسته [illegible] در شمار

آن قهرمان عدل که در روزگار او
از دست تیغ [illegible] بدون [illegible] خار

از نام او [illegible] رفیع
شاهی که سر ز آسمان [illegible] چار

آن تیغ داده [illegible] حصار
[illegible] تیغ [illegible] کار

خورشید [illegible] سحق
شاهی که [illegible] اوج دین [illegible] کار

آن [illegible] عصمت [illegible] کار
محفوظ مانده [illegible]

[illegible] او
آن آسمان حلم [illegible] کند

آن [illegible]

[illegible] گاه [illegible] دوت شد
[illegible] کار [illegible] روزگار

بر تخت [illegible] نصیب [illegible] کرد
[illegible] سرکرد [illegible] شد

[illegible] در [illegible] سپاه
[illegible] روزگار

[illegible] تاج [illegible]
[illegible] ابد [illegible] کار

[illegible] نامور [illegible] کرد
[illegible] این کار

[illegible] کلاه [illegible]
[illegible] شده [illegible] نرخ

[illegible] چنین [illegible] شود
[illegible] بر سر [illegible] کار

[illegible] تاج جهانگیر [illegible]
[illegible] لعل [illegible]

[illegible]

خشت خشت چرخ [illegible]

[illegible] سخن [illegible] زبان

گر چه عالم [illegible]

[illegible]

منعمان مال و دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دو جهان [illegible] کن جهان

[illegible] بیمعنی [illegible]

پیشه خاکست [illegible] وفا [illegible]

که به مضمون [illegible]

از دو [illegible] خنده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

پیش [illegible] دوستان [illegible]

عیب [illegible]

چون [illegible] دبستان

[illegible] وصال [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

دوست [illegible]

هر که [illegible]

از دو سودا [illegible]

[illegible]

١٠٦

[illegible]

١٠٧

[illegible]

جعفران باشند که طیار از فلک پران رود

[illegible]

کلام ... قصیده

چو کلکت حرف از نقش جم جدا بود
از آنکه چشم تو از دل بدیده جدا بود

مى جمال تو مخمور وصل را بچکید
جهان دو دو که دل از نقش جدا بود

ز نقش آزادی دور فلک بیزست
که شد ز چشم تو از دل جدا بود

جهان بچشم تو ... شوق ... بود
که از دل تیغ ازو دیده بر جا بود

ز دست تو ... نقش دل ...
... بجا ... بود

نصیب دل نتوان بست ... بسمل ...
جهان ... نقش ... بود

جهان ز غصه جهان شکستن تو دیدم
که دل بردی جهان از دو دیده جدا بود

بکام کسی که وصل تو ... باید
که بستان ... بچندان جدا بود

ز نقش ... دم بسنگ کار کند
چنانکه بر جان کسی ... بود

نقش ... جمال ... دل ... بود
چو برگ گل ... صبا بود

[illegible]

[illegible]

زمین نعمت ... بود

[illegible]

چو شخص واحد ... [illegible]

[illegible]

بدان ... [illegible]

[illegible]

چو دل ز بوده ... [illegible]

[illegible]

۱۰۹

[illegible]

[illegible]

آن التفات که از [illegible] بیخ [illegible]

[illegible] داد [illegible] چشم

چون آفتاب [illegible]

روزی که [illegible] چشم

[illegible]

خورشید [illegible] چشم

اندر جهان [illegible] چشم

[illegible]

نه در دم بر [illegible] کردن

[illegible] باشن

[illegible] دل [illegible]

بهار بر خزان [illegible] سالار گلشن

چو [illegible] دو شیر و بازار

[illegible] روزن

زبان بچید [illegible]

نظر در دیده [illegible]

سخن [illegible] سوزان

دلی دارم [illegible] دریا بده [illegible]

[illegible]

١٢٠

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غفلت زده شیطان
[illegible] کن

[illegible] اصفهان
[illegible]

[illegible] آلوده
[illegible]

۱۱۳

[illegible]

گر نه بر [illegible] زان

[illegible] و دامن [illegible] کن

زنده دار دل [illegible]

نجات [illegible]

[illegible]

ز امید [illegible] از فیض لطف [illegible]

[illegible] از خاک [illegible]

[illegible]

[illegible] نشاند [illegible]

۱۱۳

[illegible]

[illegible]

... نخندد

[illegible]

... بسیار نخندد

[illegible]

۱۱۴

[illegible]

کدام صبح ز مبدا افق طالع من
[illegible] روز نکار سر برکرد

[illegible] سر برکرد

چه طالع است [illegible]
که صد هزار خزان دیده [illegible] سر برکرد

[illegible]

۱۱۵

116

در شاهراه کعبه [illegible] جار یا

هر کز نشد [illegible]

بنیاد [illegible] زان وادار یا

چون [illegible]

حلیت [illegible]

جمعیت [illegible]

در بیت [illegible]

دارد فلک [illegible]

نزهت [illegible]

[illegible] کوی او [illegible]

زان [illegible]

آنجا که [illegible]

باران [illegible]

بحر از میان [illegible] کنار یا

موج محیط [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

۱۱۷

طوفان [illegible]

هر جا که [illegible]

بنیاد آسمان [illegible]

[illegible]

صد [illegible]

دارد [illegible]

سیلاب [illegible]

[illegible]

در وعده گاه وصل [illegible]

در خواب [illegible]

غفلت [illegible]

بادا [illegible]

بر دو [illegible]

[illegible]

قصیده در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

چون شاخ گل [illegible]

[illegible]

ایضاً قصیده [illegible]

[illegible]

۱۱۸

[illegible]

[illegible]

… زند
[illegible] … خلاف دو بیت

لعل … از خجالت … جلال دم
[illegible] … دشمن … [illegible]

[illegible]
من بعد بر سلوک تو … شود

[illegible]
خواهم شدن بمیکده … [illegible]

[illegible] … شاه عادل … [illegible]
طبع سلیم … [illegible]

[illegible]
سلطان … [illegible]

[illegible]
شاه نجف علی ولی … [illegible]

[illegible]
آن … النعم … [illegible]

[illegible]

چون … [illegible]
[illegible]

خورشید … [illegible]
[illegible]

شاها … [illegible]
[illegible]

قصیده … امیرالمؤمنین … علیه السلام

[illegible]
دارای … روم باز کند … [illegible]

[illegible]
چون یوسف … یعقوب … [illegible]

۱۱۹

[illegible]

عقده گشای کار شده دست همتی [illegible]

وست علیت واتقدوا [illegible]

[illegible] سرش سای کاو

انیست [illegible] علم

[illegible]

ای [illegible] جان [illegible]

سر [illegible]

[illegible]

ازبان [illegible]

[illegible]

۱۳۰

[illegible]

آن مطلع ولایت و آن مقطع ولا
دارم ز مهر و ولا ... ولایات آن امام

شاه نجف امام اسد الله الغالب
کو ... بعد نبی ... تو بد

آن شاه که کرامت او عجز و ...
هست این ... ولایت از دم سلطان اصفیا

آن شهسوار دین ولی الله ...
آن ... شفق ... بود

آن سرور ... عالم ... مصطفی
روزی ... سلطان ...

آن بهترین عالم ... سلطان
... جبریل ...

آن ... روز ... آن ...
با او رسول ... آمده

مجموع جعفر ... امام ...
از ... ایشان ...

چون پسر ... آل ... آب
از ... بر ...

تا سر ... از ...
... سوی ... حق ...

مجموع ... بر ... آن
... شد ...

تا ... آن ...
... رفتم ...

تا گاه ... زبان
... زبان ... ادب

گاه ... جان و دل ...
ما ... آن ...

که ... جان ...
... عصیان ... اولیا

از بس ... نظر ...
با ... غصه و درمانده ...

دوم رخ جمع بناعت ز نشیم درهم [illegible]
زیادت رفت [illegible] ازان [illegible]

اگر بشکوفه [illegible]
وگر ز خوان [illegible]

هزار بار [illegible] جهان ازان [illegible]
کر بهار لطف [illegible]

اگر بپرسم اسیری [illegible]
وگر بعید [illegible]

اگر با جمع [illegible] دوفای [illegible]
آب [illegible] و درو [illegible] ازرده [illegible]

ازان عمل [illegible]
وزان عمل [illegible] معاش

بگاه بنشینی [illegible] چون دل [illegible]
بوقت حاصل ازان [illegible]

کرده هم [illegible] باغ [illegible]
ز بوستان [illegible] نغل

هزار بار [illegible] عقل [illegible]
سر بنگ [illegible]

[illegible]

سرای ... [illegible] ... آفاق
[illegible] ... چون صدر ... امام

دلی که ... [illegible]
... [illegible] ... امام

[illegible] ... مصطفی ...
بعد احمد ... [illegible] ... رسول

اگر چه ... [illegible]
امام اوست ... [illegible] ... کلام

[illegible]
... امامت ... [illegible]

[illegible]
امام اوست ... [illegible] ... دوام

[illegible]
چراغ ... [illegible] ... آورد

[illegible]
امام اوست ... [illegible] ... تمام

[illegible]
روان ... [illegible] ... زمان

امید دارم ... [illegible]
امام اوست ... [illegible] ... امام

[illegible]

قصیده ملا

۱۲۳

[illegible]

بعده

در قعر محیطیم ... را نشناسیم

دل ... غبار ... را نشناسیم

چون ... جهان ... را نشناسیم

از نقش ... را نشناسیم

... را نشناسیم

... را نشناسیم

در ملک ... دو کون ... ظرف

... را نشناسیم

این مسئله ... را نشناسیم

دیوانه سر ... آمده پایم

پابسته ... داغ جنونیم

سودای ... را نشناسیم

فکر خرد و عقده ... ضمیریم

در کشف حقایق ... را نشناسیم

ترتیب دلیل ... نکاریم

نقش عرض ... را نشناسیم

از نقطه فلسفیان ... را نشناسیم

در علم نظر و حجت ... را نشناسیم

اقسام مقولات ... را نشناسیم

این کیفیت کم ... را نشناسیم

ما ... نکوییم

... جواهر ... را نشناسیم

در وحدت ... زیم

طول ... و عرض ... را نشناسیم

زیر و زبر ... سطح ...

یک نقطه ... دقیق علوم ... را نشناسیم

[illegible]

... شناسیم

[illegible]

قصیده [illegible]

[illegible] دل
[illegible] سلیمان اولور
[illegible] انجام کام
[illegible] اولور
[illegible] فوت التفات
[illegible] سلطان اولور
[illegible] رضوان اولور
[illegible] نظر اولور

فیض الطافکدن [illegible] بیت
قدر [illegible] ایمین [illegible] نظر
[illegible] التفات ایتمدن
[illegible] انسان اولور
[illegible] اولور
نوح [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] طوفان اولور
[illegible] اولور

[illegible]


کتابخانه
مجلس سنا